



فصلنامه

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

یاد نامه

استاد حسین شیخ

ضمیمه

فصلنامه هنر، شماره ۲۱



پروفیسر شاکر علی شاہ
پرنسپل جے ایم ایف

۱۱۲

هادی سیف

● **عجب مدار زهر مو، چو چنگ اگر نالم**

۱۱۷

● **شیخ به روایت شیخ**

- جهانی هنر در گوشهٔ مدرسه

- نقاشی یعنی «تقلید زیباییهای طبیعت»

- گزیده ای از سخنان استاد حسین شیخ در محفل:

مرحوم استاد علیمحمد حیدریان، مرحوم استاد

محمدعلی زاویه و دکتر جواد حمیدی

- شیخ از زبان شیخ

۱۲۹

● **شیخ به روایت دیگران**

- شیخ در مدرسه خوش درخشید

- حیف از حسین خان شیخ

- شگفتا از منزلت عشق

- فروتنی و تواضع شیخ بالاتر از هنرش بود

- بیست سال با استاد حسین شیخ

استاد جمشید امینی

استاد محسن سهیلی

استاد سید علی اکبر صنعتی

استاد علی کریمی

رضا بانگیز

۱۴۵

● **نامه ها**

دو نامه از استاد کمال الملک به استاد حسین شیخ

(به ضمیمهٔ سه نامه)

۱۵۱

● **یادِ شیخ به روایت مطبوعات**

۱۵۵

● **نگاهی به آثار شیخ**

- داستان مطمئن شیخ

- آثار شیخ

محسن ابراهیم



شرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال جامع علوم انسانی

عجب مدار ز هرمو، چو چنگ اگر نالم

هادی سیف

مدتها ساکت و آرام چشم در چشم من دوخت؛ با چشمانی که هیچ نشانه ای از ذوق و التهاب آشنایی نداشت. همان چشمان معصومی که خیلی زود به کف اتاق دفتر مدرسه خیره شد؛ چیزی مثل رها شدن از بند حیرت و نگرانی این دیدار، و از کجا که تسلیم

هفته آخر آذر سال ۱۳۶۸ بود که به دنبال قرار و مداری از قبل تدارک دیده شده به دیدار استاد حسین شیخ در هنرستان کمال الملک رفتم. شیخ، تنهای تنها در دفتر مدرسه نشسته بود به انتظار. اول که مرا دید، با تشویق و کنجکاوی تمام تا

ناگزیر این دیدار نشد؟ سنگینی سکوت لحظه های دیدار با او، می ارزید به تماشای جانانه سالدیده استادی گریزان از آشنایی و الفت با این و آن، پیر مرد نقاشی عزلت نشین و دوستدار گمنامی.

بی بند و باری کنجکاو برانگیزی در پوشش ظاهری او به چشم می خورد. کت قهوه ای رنگ گشاد و از اتو افتاده ای با سرشانه هایی که نیمی از بازوانش را پوشانده بود، همراه با پیراهن سفید رنگی با یقه ای پهن و قدیمی و از رواج افتاده، آشکارا حکایت از بی اعتنائی و بی قیدی به رعایت آراستگی ظاهری لباس پوشیدن او داشت.

تارهای شلال موهای رنگ شده اش، طاسی میانه سرش را پوششی ساختگی و موقت داده بود. با این همه، خیلی جوانتر از سن و سال هشتاد و هشت ساله اش به نظر می رسید. تا آنجا که در وهله نخست دیدار، بی گمان، به نظرم شصت ساله می رسید.

سرانجام بعد از مدت زمانی سکوت، ناگزیر قصد و هدف از دیدار را با او در میان گذاشتم:

«حضرت استاد، شما در زمره شاگردان برجسته استاد کمال الملك به شمار می روید. بسیاری بر این اعتقاد پای می فشرند که شما با وجود محدود تابلوهایتان، صاحب شیوه و شگردی شیرین و پخته در کار نقاشی به سبک استادتان کمال الملك هستید. تا آنجا که بنده در احوال شما تحقیق و جستجو کرده ام، ظاهراً جز یکی دو مورد گفتگوی کوتاه، ترجیح داده اید همیشه ساکت و بی نظر باشید. این گریز هر چند از سلیقه شخصی شما ناشی می شود و سزاوار احترام است، اما در مقابل، به دلیل حضور موثر شما در عرصه مکتب استاد کمال الملك، سزاوار است آیندگان ضمن اطلاع از شرح حال و شناخت آثار شما، نسبت به دیدگاههایتان در زمینه نقاشی معاصر نیز آگاهی لازم را داشته باشند.»

استاد شیخ در برابر این پرسش مدتی همچنان ساکت ماند. سرانجام لیخند تلخی گوشه لبانش نقش بست، بی حوصله پاسخ داد:

«بنده نه صاحب سهمی هستم و نه اسم و رسمی در نقاشی دارم. يك معلم نقاش بی خانمان و آواره و سرگردان هستم. خواهش می کنم لطف کنید بی جهت وقت عزیزتان را صرف گفتگو با من ننمایید. تمام شرح حال زندگی من در یکی دو جمله خلاصه می شود. بنده، آدمی غریب و تنها هستم که خدا به او مختصر استعدادی بخشیده. ایامی نقاشی می کرده، و حالا هم تعلیم نقاشی می دهد. زندگی من همین است عزیز من، شرح و تفسیر دیگری هم ندارد. حالا شما بزرگواری دارید که می خواهید بنده را هنرمند جلوه دهید. خدا را گواه می گیرم که کار خطا می کنید. این همه هنرمند نقاش نابغه در صف ادعای بی همانند بودن انتظار می کشند، آن وقت شما آمده اید سراغ من، که در تمام عمرم حتی لحظه ای در این صف انتظار نکشیده ام!»

لحن کلامش گلایه مانند نیست؛ پنداری در حالت پند و اندرز، قصد آن دارد که مرا از اشتباهی حتمی بر حذر دارد.

«جناب استاد گفتید ایامی نقاشی می کردید، لابد از این ایام خاطراتی دارید. خاطره از استادتان کمال الملك؛ از ایامی که برای نخستین بار نیاز آفریدن نقش را در خود احساس کردید؛ از یاران مدرسه؛ از شاگردانتان.»

استاد شیخ لحظه ای با حالت اضطراب قصد ترك دفتر هنرستان را داشت، اما بعد، با حالت بی حوصلگی نیم نگاهی به من انداخت و کلافه و بی قرار گفت:

«کمال الملك نقاش بزرگی بود. بله، استاد من هم بود. گزافه گویی هم نمی کنم، ایران اگر يك نقاش داشته باشد کمال الملك است. بنده هم شاگرد



ایشان بودم. چند تابلویی هم اگر کشیده ام مدیون تعالیم کمال الملک است.^۸ کمی آرام می گیرد.

«بنده، از قراری که بعدها در شناسنامه ام به ثبت رسید، در سال ۱۲۸۱ شمسی در تهران متولد شدم. پدرم میرزا محمد علی خان اهل شیراز بود و مهاجر ولایت پایتخت. پدرم به شغل جواهر سازی مشغول بود. نه تنها او، که اغلب فامیل ما پیشه جواهر سازی داشته اند. شاید به همین دلیل، پدر به لقب زرگر باشی معروف شده باشد. در کودکی پدر را از دست دادم. مراقبت از من و برادر بزرگترم، دکتر غلامرضا شیخ، را دایی بزرگمان دکتر احیاء الملک، بر عهده گرفت. به همین دلیل، از همان کودکی ساکن خانه دکتر احیاء الملک در خیابان شیخ، که بعدها به خیابان سعدی تغییر نام داده شد، شدم.

«میل به نقاشی از همان کودکی در من زنده و پویا بود. یاد دارم زمانی که به مدرسه اقدسیه می رفتم، غالباً بر در و دیوار مدرسه با گچ و زغال نقشهای درهم و برهم می کشیدم و به همین دلیل هم همیشه اوقات مورد تنبیه و سرزنش اولیای مدرسه واقع می شدم. در خانه هم روی لنگه در های پنج دری و راهرو که رو به دیوار همیشه باز بود، نقاشی می کردم. دلم خوش بود که کسی متوجه خطای من نمی شود، زیرا عموماً در بدنه لنگه درهایی نقاشی می کردم که تمام اوقات رو به دیوار قرار داشت. اما یک روز مستخدم خانه متوجه شد و دکتر احیاء الملک را در جریان ماجرا قرار داد. دکتر هم، خدا بیامرز، بزرگواری کرد و به جای تنبیه من، مرا مورد تشویق و حمایت قرار داد.

«دکتر احیاء الملک با استاد کمال الملک دوست بود. از قرار، روزی با مزین السدوله و استاد کمال الملک در منزل سردار اسعد بختیاری میهمان بوده اند. صحبت از نقاشی می شود. احیاء الملک

حرف از من به میان می کشد و می گوید خواهر-زاده ای دارم که استعدادش در نقاشی قابل توجه است. استاد کمال الملک راغب به دیدن من می شود. از طرف دیگر، یکی از خویشاوندان به نام مصور الممالک که خودش نقاش چیره دستی بوده و همواره استاد کمال الملک هم بوده است، دنبال توصیه دکتر احیاء الملک را می گیرد و روزی مرا نزد کمال الملک می برد. بنده از هفت سالگی به مدرسه آقا کمال الملک وارد شدم و در ردیف شاگردان ایشان خودم را جازدم.

مرخصی می فرمایید؟»

استاد از روی صندلی بلند شد. مثل کسی که قصد فرار داشته باشد، ایستاده دنبال راه فراری می گشت. من، نوید از ادامه گفتگو، در آخرین لحظات سماجت نشان دادم.

- نظرتان راجع به نقاشی معاصر ایران چیست؟

- من نظر ندارم. بی تقصیرم.

- بعد از استاد کمال الملک کدام چهره و ذوق را در نقاشی معاصر ایران قبول دارید؟

- استاد کمال الملک را، بعد از استاد کمال الملک.

- در زمینه نقاشی مدرن چه نظری دارید؟

- بی اطلاع هستم.

- چه توصیه ای برای نسل نقاش جوان معاصر

ایران دارید؟

- امیدوارم به سرنوشت من دچار نشوند.

سپس استاد شیخ، با حالت التماس، معصومانه از من خواست که دنباله گفتگو با او را تمام کنم.

- ببینید، من دیر یا زود مثل همه از دنیا خواهم رفت. بعد از مرگ من، هر چه دلتان خواست راجع به من بنویسید. تا زنده هستم هیچ دوست ندارم جایی از من حرفی به میان آید.

- آن وقت بی حضور شما، مرثیه سرایی بی حاصل خواهد شد.

- نه، نه، ابتدا. اتفاقاً خیلی هم مفید است. خوب، تمام شد؟ امری، فرمایشی نیست؟

استاد شیخ دفتر هنرستان را ترک کرد. برخلاف عادت همیشگی که بر سر کلاس تعلیم نقاشی می رفت، از هنرستان خارج شد. ماجرا را بعد از رفتن او با رضا بانگیز، معلم طراحی هنرستان و رفیق و مونس همیشگی شیخ، در میان گذاشتم. بانگیز از اینکه شیخ همین چند کلام را هم بر زبان رانده حیران بود، گفت: «این گفتگو، طولانیترین گفتگوی چند



«بعد از چند سال تعلیم در محضر آقا کمال الملک، افتخار معلم نقاشی شدن مدرسه را پیدا کردم؛ همان افتخاری که تا به امروز ادامه داشته و در خدمت شما هستم. بنده بیش از آنکه عاشق نقاشی باشم، دلبسته تعلیم نقاشی هستم. خدا را شکر که با استعداد ناچیزم عمرم را روی تعلیم نقاشی گذاشتم. شاگرد زیاد داشته ام. خدا همه شان را حفظ کند. از یاران مدرسه هم بی خیر نیستم. یکایک آنان استادان بزرگی شدند. چه آنها که از دنیا رفته اند و چه آنان که مانده اند. خوب، اجازه»

ساله اخیر شیخ بوده است.^۵

بیستم آبان سال ۱۳۷۰ استاد شیخ در حادثه تصادف اتومبیل جانش را از دست داد. مانده ام حیران عاقبت سرنوشت شیخ. خبر این است که سرپرست و معلم نود ساله نقاشی هنرستان کمال الملک، شاگرد بحق شایسته کمال الملک، بعد از هفته ای جدال با مرگ، سرانجام تسلیم مرگ شده است. مطبوعات و نشریات، چه هنری و چه غیر هنری، در برابر حادثه مرگ شیخ، آنچنان که می بایست و شایسته مقام شیخ بود، ادای دین نکردند و مرتبه معلم عاشق نود ساله و منزلت شاگرد با ذوق کمال الملک را فرو گذاشتند؛ گویی که پاسخی به خواست شیخ داده اند. اما نه، من از زبان شیخ انتظار تجلیل از مقام و مرتبه هنری اش را، بعد از مرگش، شنیدم. جز من، به گلناز شیخ، برادر زاده اش، هم بارها گفته بود که:

«وقتی از دنیا رفتم لابد از من یاد خواهند کرد. مراقب باش، همین معدود آثار از بین نرود. وقتی من نبودم، تازه خواهند فهمید که من که بودم و چه کردم.»

انگیزه نهیه یادنامه ای بعد از مرگ استاد شیخ، ادای دینی کوچک به کمتر از قرنی پایمردی و عاشقی معلمی صاحب ذوق و نقاشی چیره دست و شاگردی باوفاست که تا آخرین روزهای عمر، مردانه و با همت، در زنده داشت نام استاد کوشید و در استمرار مکتب او از پای ننشست.

جای تأسف است که از هنرمندی مثل استاد حسین شیخ، بعد از نود سال زندگی، که هشتاد سال آن به نقاشی و تعلیم آن مصروف شده است، تنها مصاحبه ای در نشریه ای از سالها پیش مانده باشد و جسته و گریخته نقل قولهایی از او. تلاش در تدارک سلسله مقالاتی در باره شیخ هم چندان میسر نیست. اطرافیان و خویشاوندان شیخ هم اغلب چندان خاطره

پریری از زندگی شیخ ندارند؛ چندانکه یاران هم-مدرسه و قدیمی شیخ، منطقی جز تجلیل از خوبیهای شیخ ندارند با خاطراتی گنگ و رنگ و رو باخته از هفتاد هشتاد سال پیش. همت و غیرت آنان سزاوار تحسین، که اگر توفیق زیارت اساتید بزرگوار هم دست نمی داد، چه بسا، این ادای دین ناچیز هم میسر نمی شد.

جان کلام، آنچه تحت عنوان «ویژه نامه استاد حسین شیخ» گردآوری و تدوین شده است، حاصل تلاش صادقانه و بی وقفه دست اندرکاران تحریریه فصلنامه هنر در باره شرح زندگی و ارائه آثار هنرمندی است که در طی زندگی هنری پرقدمت و پربارش، خود خواسته و آگاهانه از طرح نام و شرح زندگی اش شانه خالی کرد؛ چندانکه در خلق آثار بیشتر نیز به عمد چندان دل ن سپرد و بعد از نود سال زندگی، با همه استعداد سزاوار تحسین و فراز و فرودهای بسیار، با آنکه می توانست و می بایست به عنوان کمتر از قرنی مورخ و راوی حکایت نقاشی معاصر ایران باشد، در شرایطی چشم از دنیا می بندد که هم زندگی اش و هم دلایل پرهیزش از نقاشی، به ویژه در نیم قرن گذشته، در هاله ای از ابهام باقی می ماند.

با این وصف، از ورای بررسی همان معدود آثار استاد شیخ، می توان به صراحت گفت، حسین شیخ، این معلم عاشق گوشه گیر عزلت نشین، سهم والایی در تعالی نقاشی معاصر ایران داشت و مرگ او ضایعه ای جبران ناپذیر در عرصه هنر معاصر ایران به شمار می آید. روانش شاد و نامش ماندگار باد.